

### ناتورالیسم

« ناتورالیسم » مکتبی است که در کشور ما اغلب بطلت تعریف شده و بطلت درک شده است . در گذشته گاهگاه مقالاتی در باره این مکتب منتشر گردیده که گذشته از ناهفهوم بودن، گمراه کننده نیز بوده است. من نمی‌دانم چه کسی این تعریف را در باره ناتورالیسم بایران آورده است که « ناتورالیسم فقط زیبایی‌های طبیعت را بیان وزشتی‌ها را نادیده می‌گیرد » من این تعریف را بجز در مقالاتی که نویسندگان محترم خودمان می‌نویسند، در هیچ کتاب یا مجله خارجی نمی‌بینم. گذشته از آن، نویسندگان گرامی، بهتر است باین موضوع توجه داشته باشند که با وضع ادبی امروز کشور ما، بحث در باره مکتب‌هایی مثل رئالیسم و ناتورالیسم را نباید سرسری گرفت. زیرا خواننده‌ای که بمطبوعات خارجی دسترسی ندارد و راهنمایی او در شناسائی هنر و ادبیات، همین مقالات انگشت شمار می‌باشد، باسانی ممکنست گمراه شود. از این رو نویسندگانی که میخواهد برای بحث از این مسائل قلم بدست بگیرد. بهتر است اول مسئولیتی را که در قبال هزاران نفر خواننده علاقمند دارد، در نظر بگیرد، آنگاه قلم بروی کاغذ بگذارد. در این جا بيمورد نیست تذکری نیز بخوانندگان جوان بدهم. چه بهتر است که جوانان ما با راهنمایی آن عده از رفقایشان که قابل اعتماد تر و وارد ترند، و با خواندن مقالات و کتابهای آموزنده‌ای اطلاعات ادبی و هنری خود را بالا ببرند. تا وقتی که بانوشته‌هایی از این قبیل رو برو میشوند، خودشان بتوانند در باره این نوشته‌ها قضاوت کنند و آنها را مورد انقاد قرار دهند. (۱)

این بحث را در این جا خاتمه می‌دهم و تا آنجا که از من ساخته است به بحث در باره ناتورالیسم می‌پردازم.

۱- در این جا می‌توانم دو مقاله آموزنده را که در مجلات فارسی دیده‌ام بخوانندگان عزیز معرفی کنم. اولی مقاله‌ای است تحت عنوان « ناتورالیسم رئالیسم نیست » که چندی پیش در مجله « ستاره صلح » خواندم. و دیگری مقاله‌ای بنام « فرمالیسم دشمن هنر » که يك ماه پیش در مجله کبوتر صلح منتشر شد.



ناتورالیسم مکتبی است که بین سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ بر ادبیات اروپا کم بود و میخواست که اصول تجربی و «جبر علمی» را در ادبیات رواج دهد.

### ناتورالیست‌ها از چه کسانی الهام می‌گرفتند

ناتورالیست‌ها بیشتر از هر چیز دیگری از روش فلسفی **Positivisme** (فلسفه اثباتی) الهام می‌گرفتند. بسانی این روش فلسفی «اگوست کنت» (Auguste Comte) و تعمیم دهنده آن در هنر و ادبیات، «هیپولیت تن» (Hippolyte Taine) بود. «تن» عقیده داشت که هنر و ادبیات، بهمان‌گونه که زندگی حیوانات بوسیله علوم طبیعی مورد مطالعه قرار می‌گیرد، با قوانین علمی تطبیق کند، انتقادمانده علم «داروین» و «کلود برنار» باید یک علم «پوزیتیف» باشد. او می‌گفت: همان‌طور که در باره قوت یک شیر و یا چالاکی یک گوزن قضاوت می‌کنیم، در باره اثر یک نویسنده بزرگ نیز باید بهم‌ان ترتیب قضاوت کنیم. هر نویسنده بر اثر نژادی که دارد، محیطی که متولد شده و زندگی کرده است و تحت تأثیر عوامل دیگری دارای یک خیره اصلی می‌شود. یعنی می‌توان گفت آن‌چه یک نویسنده بوجود می‌آورد، باجبار عواملی وابسته است. و فکر انسانی از قوانین نیرومندی که رفتار او را تعیین می‌نماید اطاعت می‌کند. مثل اینست که درخت معینی حتما باید محصول معینی را بدهد.

۵۰۹

«امیل زولا» طرفداران او خواستند که رومان‌ها و نمایش‌نامه‌های خود را به پیروی از این اصل بنویسند. از اینرو رفتار اشخاص را تابع اراده و تصمیم آن‌ها نمی‌شمردند، بلکه معتقد به «جبر» (Determinisme) علمی بودند. می‌گفتند مطابق قوانین علمی در دنیا، حوادثی که اتفاق می‌افتد، تحت تأثیر بعضی علل جبری است. مطابق این جبر که اساس علوم فیزیکی است، پیوسته از شرایط معینی نتایج معینی بدست می‌آید.

در علم برای امکان تضاد جایی نیست. ناتورالیست‌ها این قانون علمی را شامل وضع پسیکولوژیک اشخاص نیز می‌کردند و ادعا داشتند که وضع روحی اشخاص و رفتار آن‌ها را در اجتماع، شرایط جسمی آن‌ها تعیین می‌کند و این شرایط جسمی نیز با افراد اذیدران و مادران و ازاجداد سابق بارش رسیده است. می‌گفتند روان‌شناسی، ارتباط مستقیم با فیزیولوژی دارد و فکر و هیجان، تظاهر طرز ساختمان دماغی و عضوی هر کس است. در این مورد تاثیر «کلود برنار» در زولا بسیار زیاد بود. «زولا» اثر کلود برنار تحت عنوان **Introduction à l'étude de la medecine exprimentale 1865** (مقدمه ای بر طب تجربی) الهام گرفت و خود او در سال ۱۸۸۰ کتابی تحت عنوان **(Le roman experimental)** «رومان تجربی» نوشت که در آن اصول عقاید خود را درباره ادبیات بیان کرد. زولا در این کتاب، اغلب چیزهایی را که کلود برنار در کتاب خود نوشته بود، تکرار کرده است. او اساس نظریه خود را در کتابش با جمله زیر بیان می‌کند: «کسیکه از روی تجربه کار می‌کند، مستنطق طبیعت است.» و نیز می‌گوید: «رومان عبارت از گزارشنامه تجارب و آزمایش‌ها است!»

مسئله دیگری که ناتورالیستها آنرا وارد رومانهای خود نمودند و با اصرار زیادی روی آن تکیه کردند، تأثیر وراثت در وضع روحی اشخاص بود.

### مسئله وراثت

در مورد مسئله وراثت نیز، زولا از «لوکا» (Lucas) و کتاب او تحت عنوان (Le Traité de l'hérédité) (رساله وراثت) الهام گرفت، و روی این نظریه سری معروف «روگون ماکار» (Rougon Maquart) را در بیست جلد نوشت. در این سلسله کتابها زولا زندگی یک خانواده کوچک را تشریح کرد، شجره نامه ای برای فرزندان این خانواده تهیه نموده و آنها را بشاخه های متمایز تقسیم کرده است. در نظر اول شباهتی بین افراد این خانواده دیده نمیشود ولی در باطن رشته محکمی آنها را بهم دیگر بسته و شبیه هم ساخته است. همچنین فرزندی که در نتیجه رابطه نا مشروع از مادری بدکاره دنیا میآید الکلی و جنایتکار میشود و در مورد دیگران نیز همین شرایط صادق است.

همانطور که در مقاله رئالیسم گفتیم، امیل زولا و سایر نویسندگان ناتورالیست ادعا میکردند که قصد دارند مکتب رئالیسم را کاملتر کنند و جنبه های رومانیتیک آن را از میان ببرند. نویسندگان رئالیست تیپهای مختلف را از اجتماع خود میگرفتند و در آثار خود نماینده آنها را با قدرت و هنر قابل ستایشی که داشتند میآفریدند، مثلاً در میان تیپهای «کمدی انسانی» بالزاک، قهرمانهای جاودانی و عجیبی مثل «کوزین بت» «گرانده» او «وترن» وجود دارند. ولی زولا و پیروان او

آیا میتوان نام

ناتورالیسم را در

کنار رئالیسم قرار

داد ؟

۵۱۰

تیبیزاسیون را یک کار رومانیتیک میسرند. قهرمانان آنها جنبه تیبیک و اجتماعی ندارند بلکه هر یک افرادی هستند که تحت تأثیر توارث و ساختن جسمی، مجبور به انجام کارهایی می شوند. گویا با تحلیل دقیق رفتار این انسانهایی که بصورت حیوان و یا ماشین معرفی میشوند زولا میخواست که بکمال رئالیسم برسد. و هنوز هم اغلب نویسندگان تاریخ ادبیات، ناتورالیسم را صورت کاملتر و دقیقتری از رئالیسم می شمارند. ولی ما با تعریفی که در مقاله گذشته مان از رئالیسم کردیم، نمیتوانیم نویسنده ای را که قادر به قضاوت و نتیجه گیری از اثر خود نیست و نیز در نتیجه انتقادی که بیک رشته اصول علمی تردیدآمیز و بیچگانه دارد، از تشخیص درست علل حوادث عاجز است. بایک نویسنده رئالیست مقایسه کنیم. اصلاً نویسنده ناتورالیست نمیتواند دخالتی در جریان حادثه داستان خود داشته باشد. بلکه حادثه داستان که در نتیجه عده ای علل اجباری روی داده است، مستقل از اراده نویسنده، بسوی نتیجه ای که باید برسد، میرود.

«امیل زولا» پیشوای ناتورالیسم، انسان را از درجه یک موجود منطقی و متفکر پایین تر میآورد و او را بصورت ماشین جانهداری نمودار میسازد که انجام کارهایی برای او اجباری است. اولین اثر مهمی که او بر اساس این نظریه نوشته است، «ترزراکن» (Thérèse Raquin) میباشد. زولا در مقدمه این کتاب

قهرمانان رومانهای

ناتورالیستی چگونه

موجوداتی هستند ؟

چنین مینویسد :

« در ترزراکن ، مشخصات اخلاقی و روحی اشخاص را تشریح نکردم ، بلکه به تشریح وضع مراجمی آنها پرداختم . تمام کتاب بردوراین نکته گردآمده است . اشخاصی را انتخاب کردم که تحت تأثیر قوی اعصاب و خونهایشان ، از هر گونه اختیار وارادهای محروم میباشند . و در تمام اعمال زندگانی شان تابع شهوات خود هستند . « ترز » و « لوژنت » هردو حیواناتی هستند که شکل انسان دارند . من در این حیوانات ، فعالیت پنهانی شهوات ، تحریکات حاصله از تمایلات جنسی و اختلالاتی را که پس از یک بهران عصبی در مغز حاصل میشود ، قدم بقدم تعقیب کردم . عشقهای دو قهرمان من ، اقتناع یک احتیاج میباشد . جنایتی که مرتکب میشوند ، نتیجه زنا می است که کرده اند . بالاخره حسیکه مجبورم آنرا عذاب وجدان بنامم ، عبارت از یک اختلال ساده عضوی و تشنج شدید سلسله اعصاب است .

امیدوارم خوانندگان عزیز پی برده باشند که کوشش من پیش از همه چیز برای یک منظور علمی است !»

همین جملات زولا بمانشان میدهد که چگونه او تحت تأثیر عدهای از بیولوژیستها و فلاسفه درجه دوم و عادی قرار گرفته است و عقیده دارد که تمام احساسات و افکار انسانها نتیجه مستقیم تغییراتی است که در ساختمان جسمی نیز بنا به قوانین وراثت ، از پدر و مادر باورسیده است . اگر در یکی از اجزای یک نقص و یا اختلال جسمی وجود داشته باشد ، این نقص رفته رفته زیادتر شده و از نسلی بنسل دیگر میرسد و باعث میشود که نسلهای بعدی الکلیک فاحشه شوند و یا نقصهای روحی دیگری داشته باشند .

۵۱۱

می بینیم که در آثار ناتورالیستها مردم اختیاری از خود ندارند و اراده و تصمیم برای نویسندگان ناتورالیست کلمات نامفهوم و بی موردی است . آنچه ناتورالیستها درباره اجتماع خودشان شرح میدهند ، باس آور است . آنها نه بدین و مسلک ، نه بحکومت و نه به تشکیلات اجتماعی اعتماد دارند . همه جا بدی ، ریا ، خیانت و فلاکت بچشم میخورد . انسانهایی که از آزادی اراده محرومند ، در زیر غل و زنجیر جبر و شرایط جسمانی وارثی دست و پامیزند .

در اینجا بهتر است آنچه را که «دانیل مورنه» (Daniel Mornet) نویسنده «تاریخ ادبیات فرانسه» درباره ناتورالیسم نوشته است ، عیناً نقل کنیم . مورنه در این باره چنین مینویسد : «از چنین دکتربین ادبی که متکی بر اصول علمی تردیدآمیز و بیچه گانه ای بود ، فقط رومانهای مضحکی ممکن بود بوجود بیاید . اما «زولا»

دانیل مورنه  
چه میگوید ؟

چنان نبوغ شعری و چنان مخیله قوی دارد که خیلی بالا تر از این نظریات بیپوده قرار گرفته است ... زولا قدرت مشاهده فوق العاده ای دارد . او اگر نتوانسته است به مشخصات اخلاقی و روحی قهرمان خود توجه داشته باشد ، در عوض محیط خارج را خوب مشاهده و تشریح کرده است ... مثلاً در فصل «اعصاب» از کتاب «ژرمینال» (Jerminal) جوش و خروش و قیام کارگران معدن را با توانایی عجیبی مجسم میسازد ... ولی در سایر نویسندگان ناتورالیست دیگر اثری از سبک «زولا» باقی نمانده است . اغلب آنها

دوباره برتالیسم گراییده‌اند. این عده فقط کوشیده‌اند که از میان عرف و عادات مردم، آنچه را که به هوس‌ها و تمایلات جنسی نزدیک تر است، یعنی اغلب فسادها و بدی‌های آن‌ها را تصویر و تشریح کنند.»

گذشته از آن، خود ژولانویسنده مبارزی بود. یأس و نومیدی در او راه‌نداشت و به جبری که در کتاب‌های خود آن‌همه روی آن تکیه کرده بود، تسلیم نمی‌شد. و بزرگترین دلیل این موضوع حادثه «دریفوس» بود که در ژولا برای نجات متهم بیگناهی، برضد زمامداران فاسد و متنفذین قلدر عصر خود قیام کرد و فریاد «متهم می‌کنیم!» اودنیائی را بلرزه درآورد.

ناتورالیسم فعالیت خود را فقط منحصر بر صحنه رومان نکرد، بلکه در عالم تاتر نیز به فعالیت پرداخت، علامت مشخصه بیس‌های ناتورالیستی این بود که در آنها به‌دکور و لباس اهمیت فوق‌العاده زیادی داده می‌شد و نویسندگان ناتورالیست میخواستند، بجای مقتضیاتی که در رومانهای خود در باره جزئیات هر چیزی میدادند، در نمایش‌نامه‌ها، همه آن جزئیات را بوسیله دکور و لباس نشان دهند. ولی مسلم است که این چیزها بهیچوجه نمیتوانست جای پرداختن جزئیات و تفصیلات زیادی را که در رومان‌های ناتورالیستی داده می‌شد، بگیرد. نویسندگان ناتورالیست که خود «امیل زولا» نیز در رأس آن‌ها قرار داشت، نمایش‌نامه‌هایی نوشته و روی صحنه آوردند ولی این نمایشنامه‌ها موفقیتی بدست نیاورد و اگر «هانری بک» (H. Becque) نمایشنامه معروف خود را بنام «les Corbeaux» (کلاغان) نینوشت، امروزه در هیچ تاریخ ادبیاتی، از «تاتر ناتورالیستی» نامی برده نمی‌شد.

نمونه‌ای از آثار نویسندگان «ناتورالیست»

## آلت قتل - (۱۸۷۷)

L' Assommoir

اثر: «امیل زولا» (E. Zola)

### خلاصه کتاب

«کوپو» Coupeau که قلبی ساز شرافتمند و نیرومندی است موفق میشود با دختر رختشویی بنام «ژروز» Gervaise که دوستش دارد ازدواج کند. در سایه کار منظم هر دوی آنها، وضع زندگی خانواده کوچکشان روز بروز بهتر میشود و پولی که در صندوق پس‌انداز ذخیره میکنند رفته رفته بیشتر میگردد. اما در این اثناء، روزی «کوپو» در اثناء کار از جای بلندی می‌افتد و بپایش می‌شکند. معالجه این شکستگی مدت زیادی طول میکشد. پس از مدتی هم از بستر برمیخیزد، چون وضع مزاجش برای کار آماده نیست، بی آن که کار کند، مشغول ولگردی میشود در نتیجه تشویق عده‌ای از رفیقان بد، عادت میکند که مرتباً بی‌مخانه برود. پس از مدتی، از پولهایی که با هزار زحمت گرد آورده بودند، اثری نمی‌ماند. اما آهنگر خوش قلبی بنام «کوپه» Gouyet که بطور پنهانی «ژروز» را دوست دارد، پولی بآن‌ها قرض میدهد و آنها

با این پول سروسامانی بدکان خود میدهند. «ژروز» رختشوی خستگی ناپذیری است و لباس‌هایی که بشوید در تمیزی و سفیدی نظیر ندارد. ولی در مقابل، «کوپو» به تنبلی و مشروب خواری معتاد شده است. زن مدتی میکوشد که از این وضع جلوگیری کند و شوهرش را از این راه برگرداند، ولی کوششهای او نتیجه‌ای نمیدهد. میخانه «Assomoir» (آلت قتل) که «کوپو» مرتباً با آنجا می رود، آخرین دینارهای پس انداز آن‌ها را هم می بلعد «ژروز» دکان خود را از دست میدهد و مثل سال‌های گذشته بطور روز مزد برای مردم کار می کند و رفته رفته به سوی سقوط میرود. این خانواده کوچک که با بی‌پولی و فقر دست‌بگریبان است، دچار وضع فجیعی میشود «کوپو» از زنش پول میخواهد و چون زنش با جواب نفی میدهد، او در مقابل چشمان دخترشان «نانا» که از دیدن بدی‌ها احساس لذت میکند، بکنک زدن زنش شروع میکند و اناث خانه را بی‌آزار می برد و میفروشد و پول آن‌را بمیخانه چپ میدهد. «ژروز» نیز بالاخره تاب مقاومتش در مقابل این همه بدبختی و فلاکت پایان میرسد و او هم شروع بمشروب خواری میکند. روزی برای پیدا کردن شوهرش بمیخانه «آسوموار» میرود. و باتفاق «کوپو» و رفقای ولگرد او، «Bili-la Grillade»، «Bec-Selé» و «Mes Bottes»، گیلاس مشروب «آنیزت» میخورد. «آنیزت» دلش را بهم میراند و او آرزو میکند که مشروب تندتری بخورد و از گوشه چشم بگیلاس های عرق نگاه می کند.

۵۱۳

### ترجمه صفحه‌ای از متن کتاب

- این که میخورید چیست ؟ ...  
 «کوپو» جواب داد :  
 - این ؟ این را کافور بابا «کلمب» میگویند. خوب نیست این قدر بی‌خبر باشی ...  
 بیایک جرعه بتو بدهم .  
 از گیلاسی که به سوی او دراز شد جرعه‌ای خورد و دندانهایش بهم قفل شد.  
 «کوپو» در حالی که از خنده روده بر میشد، گفت :  
 - ...؟ گلویت رامیسوزاند ؟ یک جرعه دیگر بخور . هر گیلاس این شش فرانک بدکتر ضرر می زند .  
 در گیلاس دوم، «ژروز» دیگر آن گرسنگی را که اذیتش میکرد ، احساس نکرد. او هم مثل شوهرش شده بود و دیگر او را بگناه بدقولی توبیخ نمیکرد . میتوانستند يك روز دیگری به سیرک بروند . آنجا اسب ها چهار نعل می رفتند و در آن حال يك نفر آکروبات روی آنها معلق میزد. اینکه تماشا نداشت ...  
 در میخانه «بابا کلمب» باران نیامد . گرچه مزد روزانه توی آلکل حل میشد ولی در عین حال پولشان توی کوچه ریخته نمیشد و مایع صاف و درخشان ، مانند طلا توی معده اش سرازیر میشد . کائنات را پیشیزی نمیشد . زندگی هیچوقت این همه برای او لذت بخش نشده بود. حتی از اینکه نصف پولهایش از میان رفته بود، احساس تسلی میکرد. خیلی راحت بود. بهتر از آنجا کجایم توانست برود ؟ اگر گلوله توپ هم در کنارش

منفجر میشد، از جای خود تکان نمیخورد.

از حرارت مطبوعی که مشروب تولید میکرد، گرم میشد و میسوخت نیتنه اش به پشتش چسبیده بود، از لذتی که تمام اعصابش را مست میکرد، بیخود شده بود. آرانجهایش را به میز تکیه داده و چشماش را به نقطه مجهولی دوخته بود. در یکی از میزهای نزدیک اودو مشتری، یکی درشت هیکل و دیگری کوتوله، از شدت مستی همدیگر را بغل کرده بودند و او از تماشای آنها لذت میبرد. آری. «ژروز» به «آسوموار» به صورت لك دار بابا کلمب که شبیه يك خيك روغن خوك بود، به مشتریهایی که بهبهايشان را میکشند، نمره میزدند و بزمین تف میکردند، به آئینه های چراغ گاز و به شعله که شیشه های لیکور را برنگ آتش درمیآورد. نگاه میکرد و میخندید. بوی مشروب دیگر او را ناراحت نمیکرد بلکه دماغش را تحریک میکرد و حتی برایش خوشایند بود. پلکهای چشمش نیمه بسته میشد و بی آنکه احساس ناراحتی کند، نفسهای مقطعی میزد. خواب سنگین و شیرینی بر تمام وجودش مسلط میشد. پس از سومین گیلاس کوچک، چانه اش روی دستها افتاد. بجز «کوپو» و ررقای او دیگر کسی را نمیدید. اکنون صورتهایش کاملاً نزدیک هم بود. بر روی گونه اش نفسهای گرم آنها را احساس میکرد. ریشهای کتیف آنها را نگاه میکرد، گوئی میخواست موهای آنها را بشمارد. در این ساعت شب، همه آنها مست لا یبقل شده بودند. «مه بوت» که هنوز بیپ خود را از میان دنده انهایش بیرون نیاورده بود، مانند گاو تبلی جدیدی و سنگین بود و آب دهانش سرازیر میشد. بیبی لاگریاد» هم شرح میداد که چطور يك لیتر شراب را بيك جرعه سر کشیده است.

۵۱۴

در این اثناء «بك ساله» که بلقب «بوات سان سواف» معروف بود گردونه قمار را آورده بود و با «کوپو» سرپول شراب قمار بازی میکرد:

- دو بست! چه بخت بدی! همیشه نمره های خوب نصیب تو میشود!

عقربه گردونه جبرجیر میکرد، عکس زنی که نماینده ثروت بود و در پشت شیشه ای نقش شده بود، میگشت و در وسط، بصورت لکه گردی برنگ شراب درمیآمد.

- سیمد و پنجاه!... آه خدایم! کند!... دیگر من بازی نمیکنم.

«ژروز» هم دلش برای بازی لك زده بود. پشت سر هم گیلاس خود را میخورد و «مه بوت» را بچه خطاب میکرد. پشت سراوشکه شراب شیرش باز بود و مرتباً کاور میکرد و صدای آن مانند صدای يك رود خانه زیر زمینی شنیده میشد....

... بعد، همه چیز در اطراف او شروع برقصیدن کرد. چراغ گازها مثل ستاره ها سوسو میزدند. «ژروز» حسابی مست شده بود.

### خلاصه بقیه کتاب

(سم مهلك الكل تأثیرات خود را در آنها میبخشد. اول «کوپو» پس از گذراندن چند بهران؛ در بیمارستان «سنت آن» در بخش مخصوص دیوانگان الکلی، در يك سلول افرادی جان میدهد «ژروز» نیز باخری حدفلا کت و ذلت میافتد و در يك اطاق زیر شیروانی بر روی مثنی علف که رخن خواب او را تشکیل میدهد، آخرین نفس خود را میکشد.